

ابن یمین فریومدی

در گذرگاه شعر پارسی



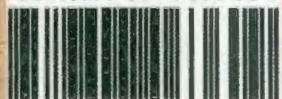
زندگی مشغول غزل مسطر قطعه غزل قصیده



با مقدمه، انتخاب و تصحیح جعفر سیّد



ISBN:978-964-7063-60-9



9 789647 063609



کتابخانه ملی و اسنادخانه ایران



کتابخانه تخصصی ادبیات

ابن یمین فریومدی

در گذرگاه شعر پارسی

قصاید، غزلیات، قطعات، مسمط، مستزاد،

مثنوی (مجلس افروز و...) و رباعیات

با مقدمه، انتخاب و تصحیح جعفر سید



انتشارات آشنایی

سرشناسه: سید، جعفر ۱۳۳۶ -
عنوان و نام پدیدآور: ابن‌یمین فریومدی در گذرگاه شعر پارسی:
قصاید، غزلیات، قطعات، مسقط، مستزاد، مثنوی و رباعیات /
با مقدمه، انتخاب و تصحیح جعفر سید

مشخصات نشر: تهران: آشنایی
مشخصات ظاهری: ۴۰۰ ص.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۰۶۳-۶۰-۹
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: کتابنامه: ص. ۴۰۰-۳۹۸.
موضوع: ابن‌یمین، محمود بن‌یمین‌الدین، ۶۸۵-۷۶۹ ق.
موضوع: شعر فارسی - قرن ۸ ق. - تاریخ و نقد
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۲ الف س ۹ / PIR ۵۳۳۵
رده‌بندی دیوئی: ۱/۳۲ فا ۸
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۲۸۷۸۱



انتشارات آشنایی

- نام کتاب: ابن‌یمین در گذرگاه شعر فارسی
- تألیف (مقدمه، انتخاب و تصحیح): جعفر سید
- ناشر: انتشارات آشنایی
- طرح جلد: آزاده صمدی
- نوبت چاپ - دوم ۱۳۹۱
- شمارگان: ۳۰۰۰ جلد
- قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان
- شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۰۶۳-۶۰-۹
- EAN: 978 964 7063 60 9

نشانی: تهران - صندوق پستی ۳۳۹۹ - ۱۵۸۱۵ - انتشارات آشنایی
تلفن: ۳۳۱۶۸۸۱۹ - ۰۹۱۲۳۷۰۹۲۸۴

Email : ashnaei_pub @ yahoo.com

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

عنوان.....	صفحه
قصاید.....	۲۳
قصیده در ستایش پروردگار.....	۲۵
قصیده در مدح خاتم الانبیا، علی مرتضی و بقیه‌ی امامان هدی.....	۲۷
قصیده در مدح ولایت حضرت علی (ع).....	۲۹
قصیده در مدح حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء و	
تعریف بقعه‌ی منوره او.....	۳۱
قصیده در مدح حضرت علی (ع).....	۳۵
قصیده در بی‌وفایی دنیا و گذر عمر.....	۳۷
قصیده.....	۳۹
قصیده در منقبت حضرت علی مرتضی علیه السلام والصلوة.....	۴۱
قصیده‌ی وصف حال.....	۴۲
قصیده‌ی درخواست بردن پیغام.....	۴۵
قصیده در وصف بهار.....	۴۶
قصیده فی التوحید والزهد و نعت الرسول (صلی الله علیه و آله و سلم) ..	۴۸
قصیده در یاد خراسان.....	۵۱
قصیده در وصف نوروز.....	۵۲
قصیده در قناعت و مناعت طبع.....	۵۴
قصیده در وصف حال و روز.....	۵۶
قصیده.....	۵۸
قصیده در بی‌وفایی روزگار.....	۵۹
قصیده در وصف حال.....	۶۱
غزلیات.....	۶۳
قطعات.....	۲۲۹
مسمط و مستزاد.....	۳۲۹
مسمط مخمس.....	۳۳۱
مستزاد.....	۳۳۳

۳۳۴	 مسمط مخمس
۳۳۵	 رباعیات
۳۶۵	 مثنوی
۳۶۷	 حکایت پند نوشیروان
۳۶۷	 حکایت پرسش منوچهر
۳۶۸	 حکایت سخن پیامبر دربارهی حضرت فاطمه (س)
۳۷۰	 مثنوی پند و اندرز
۳۷۲	 توکل
۳۷۳	 صبر
۳۷۴	 مثنوی مجلس افروز
۳۹۳	 طلب
۳۹۸	 منابع و مآخذ کتاب‌شناسی

ابن‌یمین در گذرگاه شعر پارسی^(۱)

امیر محمود یمین‌الدین فریومدی از شاعران نامدار اوایل قرن هشتم هجری است که در انواع قالب‌های شعر همچون قصیده، غزل، قطعه، مثنوی، رباعی، ترکیب‌بند و ترجیع‌بند و مستزاد تجربه‌هایی دارد که از این مجموعه، غزل و خصوصاً قطعات او به لحاظ موضوع، از اهمیت بیشتری برخوردار است. دیوانی که به تصحیح و اهتمام «حسینعلی باستانی راد» در سال ۱۳۴۴ به طبع رسیده است، اگرچه پر غلط است و از لحاظ رسم‌الخط، نگارش مناسبی ندارد، اما تنها کوشش بزرگی است که در حق این شاعر وارسته‌ی شیعه مذهب صورت گرفته است. اگرچه استاد بی‌بدیل آقای دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات به شرح حال و نمونه‌ی آثار وی پرداخته و اخیراً ادیب و محقق گرانمایه آقای دکتر عبدالرفیع حقیقت در «هفت گنج کومش» تفحص بیشتری نسبت به این شاعر نامی داشته است اما وقتی دیوان شاعری را به دست می‌گیریم و با زبان و لحن و شخصیت او مانوس می‌شویم و با دیگر اکابر و اعظام هم‌دوره و ماقبل و مابعدش مقایسه می‌کنیم، این معنا به دست می‌دهد که هنوز راز و رمزهایی در پس ابیات به ظاهر ساده‌ی او نهفته است و جای بررسی دارد. در گذشته یک بار در دوران جوانی خود دیوان ابن‌یمین را به منظور آشنایی و تفتن - و نه به قصد تحقیق - از نظر گذرانده‌ام، اکنون سعی کرده‌ام پس از دقت در دیوان وی به نکته‌های بدیع و زیبایی‌های خاص شعر او اشاره داشته باشم. با این امید که مورد پسند ذهن نکته‌یاب اهل فن واقع گردد.

۱- این مقاله را برای کنفرانس بزرگداشت ابن‌یمین فریومدی نگاشته بودم که توفیق شرکت در آن نداشتم، اما در کتاب مقالات بزرگداشت ابن‌یمین به اهتمام انجمن مفاخر فرهنگی به طبع رسید. (جعفر سید)

ابن‌یمین در غزلی می‌گوید:
 آمدم بار دگر بر سر پیمان شما
 که ندارم پس از این طاقت دیدار شما
 بر سرم افسر شاهی نبود خوش‌تر از آنک
 دست و پا بسته به زنجیر به زندان شما
 چون دوات ار چکد از دیده‌ی من خون سیاه
 سر نییچم چو قلم از خط فرمان شما

...

استاد غزل حافظ برابر اقوال مختلف تذکره‌نویسان در ولادت ابن‌یمین نزدیک به هفتاد سال یا کمتر پس از ابن‌یمین می‌زیسته است^(۱) و هم‌چنین که بر اهل فن پوشیده نیست حافظ از جمله شاعرانی است که نسبت به شعر شاعران هم‌دوره و قبل از خود نظر داشته است و آن را به وجه احسن بدل کرده است. به هر حال بدون تعارف باید گفت که این هم یک زیرکی و رندی شاعرانه است که در شعر دیگران چنگ بیندازد و آن را به زبان نیکو بیان کند.

حافظ از این ردیف و قافیه مورد استفاده ابن‌یمین بهره گرفته و می‌گوید:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
 آبروی خوبی از چاه زنخدان شما
 عزم دیدار تو دارد، جان بر لب آمده
 باز گردد یا برآید، چیست فرمان شما؟
 هم‌چنین یادآور غزل مشهوری از اقبال لاهوری است:
 چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
 ای عزیزان عجم، جان من و جان شما
 یا در مطلع غزل دیگری از ابن‌یمین این‌گونه مقایسه می‌کنیم:
 آب حیات می‌چکد، از لب جانفزای تو
 راحت روح می‌دهد، خنده‌ی دلگشای تو

۱- وفات حافظ به قول محمد گل‌اندام به سال ۷۹۲ و به قولی ۷۹۱ و وفات ابن‌یمین به روایتی ۷۴۳ یا ۷۴۵ هجری بوده است.

ضمن برخورداری از زیبایی در ترکیب‌های «راحت روح» که جناس شبه اشتقاق است و خنده‌ی دلگشا که زیبایی معنوی دارد، زیرا خنده، موجب باز شدن لب است اما این باز شدن لب، همزمان دل عاشق را نیز می‌گشاید. این بیت یادآور غزلی است از لسان‌الغیب شیراز که می‌گوید:

تاب بنفشه می‌دهد، طزه‌ی مشک‌سای تو

پرده‌ی غنچه می‌درد، خنده‌ی دلگشای تو

ابن‌یمین در غزلی دیگر از معشوق خود، ابراز ناراحتی می‌کند که اصطلاحاً به این‌گونه برخوردها «واسوخت» می‌گویند اما در آن دوره‌ی ادبی واسوخت معمول و رایج نبوده است به همین دلیل طرح کم‌رنگی دارد و شکل اعتراض، جدی نیست، چراکه در عرفان و مکتب عراقی عقیده بر این است که عاشق حق اعتراض به معشوق را ندارد، حتی اگر معشوق به عاشق بدی بکند، رواست و به اصطلاح ناملایمات و بی‌توجهی معشوق نیز عین لطف و عنایت و رحمت اوست. سعدی می‌گوید:

اگر تو زهر دهی چون عسل بیاشامم

به شرط آن‌که به دست رقیب نسپاری

یا در جای دیگر می‌گوید:

زهر از قبل تو نوشداروست

فحش از دهن تو طبیات است

حال با این ذهنیت، ابیاتی از غزل واسوخت گونه ابن‌یمین را ملاحظه خواهیم کرد:

روی می‌تابد ز من آن سیم‌بر، یعنی که چه؟

می‌گزیند بر سرم یار دگر، یعنی که چه؟

کار من دایم بود پرسیدن از حالش خبر

او نخواهد در جهان از من اثر، یعنی که چه؟

و این ابیات ابن‌یمین احساس خود را نسبت به معشوق غایب، به مخاطب حاضر بیان می‌کند. حافظ این واسطه را برداشته و با همان ردیف و حذف حرف (که) خود را مقابل معشوق قرار می‌دهد و با او صحبت می‌کند که قطعاً دلنشین‌تر است:

نه سر زلف خود اول تو به دستم دادی؟

بازم از پای در انداخته‌ای، یعنی چه؟!

سخنت رمز دهان گفت مگر سرّ میان

وز میان تیغ به ما آخته‌ای، یعنی چه؟!

که در اینجا رمز دهان و سرّ میان یکی است و آن تنگی و باریکی است که بین شاعران در دوره‌های مختلف، رقابت عجیب و شدیدی برای توصیف هر چه باریک‌تر کمر داشته‌اند تا به یک مو رسیده‌اند و به هر چه تنگ‌تر دیدن دهان رسیده‌اند، تا به یک نقطه و نیز هیچ نشان دادن آن کوشش وافر شده است.

به این غزل ابن‌یمین عنایت کنید که یادآور غزلی از عطار نیشابوری است:

قبله‌ی جان، طاق ابروی شماست

ماه مهر افزای ما روی شماست

از چه ره گیرد جهان قوس و قزح

گر نه جفت طاق ابروی شماست ^(۱)

فتنه‌ی دور قمر دانی که چیست؟

غمزه‌ی غمّاز جادوی شماست ^(۲)

اما عطار نیشابوری گفته است:

نور ایمان از بیاض روی اوست

ظلمت کفر از سر یک موی اوست

این همه غوغای روز رستخیز

از بساط غمزه‌ی جادوی اوست

تا که بویی یافت عطار از برّش

کس چه می‌داند که از پهلوی اوست

توجه به این غزل نیز تأثیر شاعران از متقدّمان را تأیید می‌کند، ابن‌یمین می‌گوید:

۱- ایهام تناسب جفت با طاق

۲- جناس شبه اشتقاق غمزه و غمّاز

نه هر گیاه که در باغ رست، شمشاد است
 نه هر درخت که پیراست سرو آزاد است
 نه هر که را لب چون شکر است شیرین است
 نه هر که کوه تواند برید، فرهاد است
 هزار فکر دقیق است، فکر بکر اینجا
 نه هر که لوح تواند نبشت، استاد است
 که دقیقاً یاد آور این غزل از حافظ می باشد:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
 نه هر که آینه سازد، سکندری داند
 نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست
 کلاه داری و آیین سروری داند
 هزار نکته‌ی باریک تر ز مو اینجا است
 نه هر که سر بتراشد قلندری داند

باز در غزلی دیگر ندای عاشقی ابن یمین را چنین می شنویم:
 شراب عشق چون در جام کردند
 خرد را مست و بی آرام کردند
 چه بالذت میی بود آن که گویی
 ز میگون لعل جانان وام کردند
 چو نام دلبر از مطرب شنیدند
 به کلی ترک ننگ و نام کردند
 ز عشقش دست بر دنیا فشانند
 دو عالم را به زیر گام کردند
 کشید ابن یمین بر یاد لعلش
 نخستین باده کاندر جام کردند

که فخرالدین عراقی توارد گونه‌ای دارد در این غزل با این مضمون:
 نخستین باده کاندر جام کردند
 ز چشم مست ساقی وام کردند

اما یکی دیگر از جنبه‌های خیالی ظریف در شعر ابن یمین در بیان این نکته است که دل در فراق دوست در سینه باقی نمانده است. می گوید:

کنون چه سود که گویند دل به دوست مده
چه دل؟ کدام دل؟ آخر دل از کجاست مرا؟

این حالت تکرار نشان می‌دهد که گویند شدیداً عاشق و حتی مجنون است، شیفته‌ای است که نمی‌داند دل از کجاست، شاید معشوق با خود برده باشد.

به خیال‌انگیزی و زیبایی ابیات ذیل از ابن یمن توجه می‌کنیم که نازکی بدن معشوق را مثل آب زلالی تعبیر می‌کند که سنگریزه در آن دیده می‌شود.

تا کرد زیر سایه نهان زلفت آفتاب
افتاده همچو ذره مرا دل در اضطراب
هر کس که چین زلف تو را گاه وصف گفت
مشک خطا نراند سخن بر ره صواب
از نازکی برون تنت دل بود پدید
ز انسان که سنگریزه پدید است زیر آب

با معشوق چنین می‌گوید: چهره‌ی آفتاب گونه‌هاست وقتی پنهان می‌شود، دل من مثل ذره‌ی سبک در سایه هم به اضطراب می‌افتد و حال این که ذره‌ی معلق در پرتو نور دیده می‌شود.

واژه‌ی خطا در مشک خطا (مشک معروفی است از سرزمین خطا) در این جا با صواب ایهام تناسب دارد و نیز «چین» زلف با نام سرزمین چین ایهام تناسب دارد، بنابراین بیت: «هر کس که چین زلف تو را گاه وصف گفت / مشک خطا، نراند سخن بر ره صواب»، ایهام در ایهام تناسب دارد اما جالب‌تر این است که در شفاف‌ی و نازکی پوست بدن معشوق آن قدر اغراق می‌کند که می‌گوید دل در بدن او مانند سنگریزه‌ای که در آب زلال دیده می‌شود، نمایان است.

حال به نمونه‌هایی از حسن تعلیل واقعی و ادعایی شاعر نظر می‌افکنیم، می‌گوید:

شد آب از شرم رویت شمع از آن سان
که تا پایش گرفت از فرق سر، آب

در جای دیگر حسن تعلیل برای اشتها خورشید می‌آورد و علت شهرت

خورشید را چنین بیان می‌کند:
 ز نور روی تو یک ذره تافت بر خورشید
 به حسن طلعت از آن اشتها خورشید است
 همین معنا را حافظ به گونه‌ای دیگر به کار برده و می‌گوید خورشید یک
 جرّقه از شعله‌ی سینه‌ی من است:
 زین آتش نهفته که در سینه‌ی من است
 خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت
 یا علت کج بودن طره‌ی دلدار (موی پیشانی معشوق) را چنین بیان
 می‌کند:

زان روی طره بر رخ دلدار کج نهند
 کاهل خرد طریقه‌ی طزار کج نهند
 و دلیل به قلم نکشیدن داستان اشتیاق را این گونه ذکر می‌کند:
 حدیث شوق تو با خامه در میان نکنم
 که زیر نی نکند هیچ کس نهان آتش
 این قلم مانند آن نی است و حدیث شوق تو همچون آتش. داستان غم
 عشق تو را نمی‌توانم بنویسم چرا که آتش دلم، قلم را شعله‌ور می‌سازد و
 می‌سوزاند.

ابن‌یمین در برخی از موارد تعابیر خاص خود را دارد که ممکن است
 برخی از آن چندان خوشایند نباشد، همچون دیده شدن دل (قلب) در زیر
 پوست. اما بی‌تردید بعضی تعابیر او بسیار شاعرانه و مطبوع است و تا امروز
 حلاوت و تازگی خود را حفظ کرده است. این منتقد، همان‌گونه که در
 پاره‌ای موارد از نارسایی‌های شعر ابن‌یمین ایراد می‌گیرم، در اینجا ادعا
 می‌کنم که هیچ کس نتوانسته در خیال‌انگیزی این چنین ظریف و دقیق به
 این مضمون که ذکر خواهد شد، بپردازد. شاعر به معشوق می‌گوید: اگر تو را
 من از دور نگاه کنم، از بس که روی تو لطیف و نرم است، می‌ترسم جای
 نگاه من بر صورت زیبای تو بماند. دقت کنید:

ترسم که نشان بر رخ زیبات بماند
 از غایت لطف ار کنم از دور نگاهت
 معمولاً رسم است در وصف زیبایی و لطافت چهره می‌گویند: فلانی از

بس که چهره‌اش لطیف و زیباست، اگر انگشت بر صورتش بگذاری، جای آن به شکل لک باقی می‌ماند، اما ابن‌یمین می‌ترسد اگر از دور هم به معشوق نگاه کند، جای نگاه او بر صورت معشوق لک بیندازد و باقی بماند، الله اکبر از این تعبیر و تشبیه! در جای دیگر باز چنین می‌گوید:

به توهم ز رخت گر بریایم بوسی

بنماید اثرش، نازکی رخسارت

عظمت کار شاعر را مشاهده کنید، می‌گوید اگر در خیال خودم بوسه‌ای از صورت معشوق بگیرم، اثر آن بر صورت او (که در جای دیگر است) نمایان می‌شود.

دهنت نیست به تحقیق کس ار گفت که هست

هیچ دانی ز چه گفت از شکرین گفتارت

خطاب به معشوق می‌گوید: از بس که دهانت تنگ است می‌شود گفت دهان نداری و اگر کسی می‌گوید: «داری» منظورش گفتار شیرین توست.

در بیت زیر واژه‌ی (سبزه یا خَضَر) ایهام نوشتاری یا ایهام خط پیدا می‌کند یعنی چنین به نظر می‌رسد که (خَضَر) با سبزه تناسبی دارد و حال این‌که آن کلمه خَضَر می‌باشد، لذا به این ایهام، ایهام نوشتاری یا خط می‌گویند:

سبزی خط تو داند صفت لعل لب

خضر داند به حقیقت صفت آب حیات

و باز در همین رابطه بیتی دیگر از ابن‌یمین بشنوید:

در آرزوی آنکه ز گلزار عارضش

چینم گلی گرفت مرا خار خار دست

عبارت خار خار گرفتن به معنی ظاهری خارش افتادن و در اینجا به معنی به وسوسه دچار شدن است. اما خار با گل ایهام تناسب پیدا می‌کند. حال به چند نمونه از «واسوخت» که قبلاً نیز در مفهوم آن شرحی رفت، نظر می‌افکنیم.

ز چشم فتنه‌انگیزت بدی کردن چه آموزی

بیاموز از رخت آخر که او بس نیک کردار است

اما گویا از این‌گونه خطاب زود پشیمان می‌شود و لحن را تغییر می‌دهد.

همانطور که ذکر شد در آن دوره واسوخت مطرح نبوده و اطاعت محض لازم بوده است، لذا سخن خود را عوض می‌کند و چنین می‌گوید:

اگر ابن‌یمین گوید که از جانب نیم بنده

از او مشنوکه این دعوی، پس اقرار انکار است

در جای دیگر جرأت بیشتری می‌کند و این چنین عتاب می‌کند و می‌تابد:

زهی من وفای تو نادیده هیچ

به غیر از جفای تو نشنیده هیچ

مرا دست هجرائت خاری نهاد

گل دلگشای تو ناچیده هیچ

اما باز انعطاف‌پذیری دارد و سعی می‌کند معشوق را مهربان جلوه دهد (البته به طعنه‌ی ملیح) و در ادامه می‌گوید:

ز مهرت تنم گشت همچون هلال

مه دلربای تو نادیده هیچ

در ابیات زیر تشبیه تفضیل را مشاهده خواهیم کرد:

رویت که از او عالم خوبی به نظام است

چشم بد از او دور یکی ماه تمام است

نی نی غلطم مه که و خورشید چه باشد

خورشید کنیز است تو را، ماه غلام است

لفظ «آن»، در شعر شاعران گاه از ادات مبهم است و کسی مفهوم آن را نمی‌داند و بسیار هم آمده و تکرار شده است: مثلاً مولوی می‌گوید:

هر چه خواهی کن ولیکن «آن» مکن.

یا «... آنم آرزوست».

حافظ می‌گوید: بنده‌ی طلعت آن باش که آنی دارد.

اما در شعر ابن‌یمین ضمیر «آن» با رمز و راز شب درآمیخته و ترکیبی وجدآمیز پدید آورده است:

زلف دلبر گیرم امشب، آن شب است

کام دل برگیرم امشب، آن شب است

ماه تابان را به عمری گر شبی

تنگ در برگیرم امشب، آن شب است

در جای دیگر مست و عطشناک مشتاقانه به میکده می‌رود و ساقی را خطاب می‌دهد:

ساقی قدحی در ده، گر هیچ می‌ات باقی است

کز سوختگی جانم در غایت مشتاقی است

می باقی، شرابی است که در ته ظرف می‌ماند و به دو منظور در اصطلاح مجازی و عرفانی می‌نوشند یکی به علت فقر و دیگر به دلیل شدت علاقه‌ی به شراب‌نوشی. حافظ می‌گوید:

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را

و اما در تقدیم جان به معشوق که از افتخارات و از آداب عاشقان است و شاعران مکرر به زبان‌های مختلف بیان داشته‌اند. ابن‌یمین چنین می‌گوید:

گر مرا جان رود اندر پی جانان از دست

وصل جانان نتوان داد به صد جان از دست

جان بگیر از من و بوسی بده و باک مدار

گر دهد لعل تو یک بوسه‌ی ارزان از دست

بوسه در عرفان، شدت علاقه‌ی عاشق به معشوق است، لذا جان دادن برای او بسیار ارزان است تا آن‌جا که وصل جانان را با صد بار تقدیم کردن جان نیز از دست نمی‌دهد.

اما از نخستین شاعران پارسی‌گو محمود و راق (هم‌عصر طاهریان و صفاریان) در این مضمون دو بیتی دارد که بسیار دل‌انگیز است و بعید به نظر می‌رسد که از پیشگامان شعر این‌گونه تعبیر لطیف عرفانی به چشم آید:

نگارینا به نقد جائت ندهم

گرانی در بها، ارزانت ندهم

گرفتستم به جان دامن وصلت

دهم جان از کف و دامانت ندهم

شاعر می‌گوید: ای زیبای من، حتی اگر جانم را نقد و حاضر بدهم تو را از دست نمی‌دهم. زیرا تو بسیار گران‌تر از جانی و دامن وصل را گرفته‌ام، جان را می‌دهم اما دامن تو را رها نمی‌کنم.

یا در این بیت باریک‌اندیشی و تعابیر زیبا را در مراعات نظیر بنگرید:

گفتم که به بادام سیاهت ندهم دل
 لیکن چه کنم پسته‌ی تو چرب زبان است
 مراد از بادام سیاه «چشم» و پسته چرب زبان، «لب» معشوق است.
 در جای دیگر می‌گوید:
 عَنَاب فتاده است ز بادام دو چشمم
 تا دیده‌ام آن پسته‌ی خندان که تو داری
 که در اینجا ترکیب (عَنَاب فتادن) کنایه از گریه کردن و خون گریستن
 است. چه این که عَنَاب، سرخ رنگ است. باز در جای دیگر چنین تکرار
 می‌کند:
 آب عَنَاب روان گشت ز بادام دو چشمم
 پس که آن پسته‌ی شکر شکنت چرب زبان است
 اما در جای دیگر عَنَاب را لب معشوق در نظر گرفته و می‌گوید:
 مردم چشمم که در غرقاب بازی می‌کند
 گر نشد آبی چرا در آب بازی می‌کند
 چون نهد انگشت بر لب ماه من یعنی خموش
 قند می‌بینی که با عَنَاب بازی می‌کند
 در بیت زیر جناس شبه اشتقاق بین (آستین و آستان) دارد:
 به آستینش چو دستم نمی‌رسد آن به
 به زیر پاش سرم خاک آستان گردد
 خواجوی کرمانی در این رابطه می‌گوید:
 رقیب گو مفشان آستین که تا در مرگ
 به آستین نکند دور از آستان ما را
 ابن‌یمین بسیار نادر ارسال‌المثل آورده ولی ابیات قابل ملاحظه‌ای از
 اشعارش به خصوص از قطعات، خود ضرب‌المثل شده‌اند که اشاره خواهد
 شد. ابتدا به یک ارسال‌المثل (دو به یک کس ندهند) عنایت شود:
 عاشقان تا ز کمند غم عشقت نرهند
 دل محنت‌زده بر جان بلاکش ننهند
 گفتمش از تو مرا بوس و کناری هوس است
 گفت نشنیده‌ای آخر دو به یک کس ندهند

اما ابیاتی که زیانزد شده است:
 آن کس که بداند و بداند که بداند
 اسب طرب از گنبد گردون بجهاند
 و آن کس که نداند و بداند که نداند
 هم خویشتن از ننگ جهالت برهاند
 و آن کس که نداند و نداند که نداند
 در جهل مرکب ابدالذهر بماند

در جایی افتخار به خویش و نسب را رد می‌کند و می‌گوید:
 دی شنیدم که ابلهی می‌گفت
 پدر من وزیر خان بوده است
 با وجودی که نیست معلوم
 خود گرفتم که آن چنان بوده است
 هیچ کس دیده‌ای که گه خورده است
 چون به عهد قدیم نان بوده است

یکی از انواع تشبیهات شاعران، تشبیه اعضا و اندام معشوق به حروف
 الفبا می‌باشد. ابتدا رودکی چنین تشبیهی آورده و می‌گوید:
 زلف تو را جیم که کرد آن که او
 خال تو را نقطه‌ی آن جیم کرد
 و آن دهن تنگ تو گویا کسی
 دانگکی نار به دو نیم کرد

ابن‌یمین از انواع حروف چنین کاربردی دارد:
 ای خم زلف تو چون حلقه‌ی جیم
 دهن تنگ تو چون حلقه‌ی سیم
 جیم زلف آمده بر حسن تو دال
 دل شده نقطه‌ی آن حلقه‌ی جیم
 شکل ابروی تو نونی است ز مشک
 حرف دندان تو سینی است ز سیم
 در غزلی دیگر باز چنین بیان می‌کند:

تا برکنار حسن نشست ابرویت چون نون
دارم چو واو غرقه دلی در میان خون
خون دلم ز دیده برون شد ز آرزوت
آری ز دیده هر چه شد از دل شود برون
که بیانگر این ضرب المثل است: «از دل برود، هر آن را که از دیده رود».
در جای دیگر می‌گوید:

شاید ارگویم که جان است آن پری پیکر که هست
زلف او چون جیم و قامت چون الف، ابرو چون نون
یعنی جیم زلف و الف قامت و ابروی به شکل حرف نون جمع می‌شود و
جان را می‌سازد.

خواجوی کرمانی می‌گوید:
کاف و نون جزوی از اوراق کتب‌خانه‌ی ماست
قاف تا قاف جهان حرفی از افسانه‌ی ماست

یکی از تشبیهات ناخوشایند ابن‌یمین تشبیه زلف معشوق به مار و یا
عقرب است که البته دیگران هم کم و بیش به کار برده‌اند با این منظور که به
دل عاشق نیش می‌زند. به چند نمونه از این گونه تشبیهات ابن‌یمین نظر
می‌افکنیم.

دلم از مار سر زلف تو باز
خست و در پای تو افتاد سلیم
یا در جای دیگر می‌گوید:
تابان رخ چون ماه تو از زلف چو عقرب
چون نور یقینی ز پس تیره گمانی است
یا در اینجا زلف را به ماری تشبیه می‌کند که بر گنج صورت معشوق قرار
گرفته است:

گنج حسنت را که ماه مُشک پیکر بر سر است
چون به دست آرم که در مارت نمی‌گیرد فسون
در جای دیگر به نوعی بهتر بیان می‌کند:
حُسن تو گنجی است شایگانی و زلفت
مار سر گنج شایگان که تو داری

و باز هم این تعبیر را می‌بینیم:
آن را که مار زلف تو بر دل زده است زخم
تریاک آبدار لب تو دهد فسون
به این دلیل لب را به تریاک تشبیه کرده که خنثی‌کننده‌ی زهر مار است.
یا:

گنج حُسن رخ جانان نتوان داد ز دست
گرچه از غالیه صد حلقه‌ی مار است آن‌جا^(۱)
سخن از مار بسیار گفته شد، شنیدن از یک عقرب هم خالی از لطف نیست:
تا در سفر چه‌ها کشد ابن‌یمین چو دید
روز وداع ماه تو در قلب عقربی

صورت معشوق به ماهی تشبیه شده است که زلف چون عقرب آن را گرفته و در واقع قمر در عقرب شده است و سفر در هنگام قمر در عقرب شگون ندارد از این جهت شاعر که قمر در عقرب دیده است، از بدبختی‌هایی که در سفر باید بکشد، می‌نالد. از این همه تشبیهات مار و عقربی که بگذریم، انصاف دهیم و یک غزل مطبوع و ناب از ابن‌یمین بشنویم:

خیال روی تو هر شب به خواب می‌جویم
خیال بین که به شب آفتاب می‌بینم
فروغ روی تو جستم در آب دیده‌ی خویش
چه بی‌خودی است که آتش در آب می‌جویم
ز تاب زلف تو جانم فتاده در تب و تاب
هنوز در سر زلف تو تاب می‌جویم

۱- بد نیست بدانید که از معاصران، حسن حسینی هم زلف را به مار تشبیه کرده و جنبه‌ی ناخوشایند آن را با ابهام «مار» در بدل (تار و مار) کم می‌کند:
شبنم تار و مارم چو گیسوی تو / تمامی ندارد پریشانیم
مطلع آن چنین است:
من آن معنی رو به ویرانم / که در خانه‌ی لفظ زندانیم
یعنی مار در عبارت تار و مار تکرار زاید عامیانه است. مثل: شنگول، منگول. اما مار یا گیسو ابهام تناسب دارد.

زکات حسن بده چون نصاب آن داری
 به حکم شرع زکات از نصاب می جویم
 بیار بر لب من نه لب که جان من است
 به لب رسیدن جان را شتاب می جویم
 به یک نمونه از پارادوکس در شعر ابن یمین دقت فرمایید:
 کفر زلف اوست دینم هر که خواهی گو بدان
 کفر باشد گر ز بیم خلق دارم دین نهان
 اما تضاد و لَف و نشر و مراعات نظیر را در بیت زیر بنگرید:
 ز آه سرد و اشک گرم، خشک و تر بود دایم
 لب و چشمم ولی نتوان ز خشک و تر سخن گفتن
 اینک به دو نمونه از تجاهل العارف توجه کنید:
 ماه عید است این ندانم یا خم ابروی دوست؟
 روز نوروز است تابان در جهان یا روی دوست؟
 در مطلع غزلی چنین می گوید:
 آب حیات است یا لبان که تو داری؟
 چشمی نوش است یا دهان که تو داری؟
 همین تجاهل را در مورد صورت و کلام معشوق بشنوید:
 یارب رخ دلدار است یا ماه تمام است این؟
 طوطی شکرافشان شد، یا ذوق کلام است این؟
 اما در قطعات او که بیشتر جنبه‌ی حکمت و موعظه در آن مطرح است،
 ترکیب «بود و نبود» تکرار شده است. بنده نیز سالیان پیش بدون اطلاع از
 اثر ابن یمین، ترکیب «بود و نابود» را در مصراع‌ی به صورت تکرار در
 مضمونی متفاوت آورده‌ام که بعد متوجه شدم این شاعر به گونه‌ای دیگر آن
 را ذکر نموده، ابتدا از ابن یمین بشنویم:
 صاحب نظری خوش سخنی فرموده است
 بشنوک در آن مغز خرد آسوده است
 گفته‌ست که زشت و نیک چون برگذر است
 نابوده چو بوده بود، چون نابود است
 آن هنگام که در اداره‌ی فرهنگی و هنری آموزش و پرورش استان

سمنان مشغول خدمت بودم دوست شاعر بذله‌گو آقای علیرضا کرک آبادی حدیثی را به بنده نشان دادند و برای طبع آزمایی خواستند تا آن را به نظم درآورم. مضمون آن حدیث چنین بود: می‌دانم که روزی مرا کسی نمی‌خورد، نزد من است و اطمینان یافتیم.

پس از تأملی این مضمون را چنین به نظم کشیدم:

روایت شد که روزی نزد من بود

خدا در توشه‌ی تقدیر بنمود

به دستم آمد این معنا که بی‌شک

نبودم «بود» بود و «بود» نابود

البته خود معترفم که در شعر امروز بازی با کلمات دیگر جایی ندارد و این‌گونه طبع آزمایی به منظور تفتن صورت می‌گیرد.

ابن‌یمین غیبت و سخن‌چینی را در قطعه‌ای کوتاه چنین نکوهش می‌کند:

چون سفیهی زبان دراز کند

که فلان کس به فسق ممتاز است

فسق او زین بیان یقین نشود

وین به اقرار خویش غماز است

و ارادت خود را به مذهب شیعه چنان اعلام می‌کند:

مرا مذهب این است گیری تو نیز

همین ره، گرت مردی و مردمی است

که بعد از نبی مقتدای به حق

علی بن بوطالب هاشمی است

و همه ائمه را به‌طور اجمال چنین یاد می‌کند و به دعا می‌خواند:

به حق چار محمد به عز چار علی

به حرمت دو حسن مقتدای جمله جهان

به یک حسین و به یک جعفر و به یک موسی

که بنده‌ی ابن‌یمین را ز بند غم برهان

اما در جای دیگر دوازده امام را یک چنین یاد می‌کند:

مرتضی را دان ولی اهل ایمان تا ابد

چون ز دیوان ازل دارد مثال انما

بعد از ایشان مقتدا سجاد و آنکه باقر است
زوگذشتی جعفر و موسی و سبط او رضا
پس تقی آنکه نقی آنکه امام عسگری
بعد از او مهدی کزو گیرد جهان نور و نوا

ضمن جستجو و تفحص در دیوان ابن‌یمین به قطعه‌ای برخوردیم که از
شهر علاییه و بانی‌اش علاء یاد نموده است و از آنجا که وی سفرهایی نیز
داشته به نظرم رسید روستای زادگاهم که اکنون در ۱۲ کیلومتری جنوب
سمنان به نام علاء می‌باشد، همان شهر بوده به ویژه که در قسمت
بیابان‌های شرق روستا تپه‌های زیادی وجود دارد که حکایت از وجود
شهری بزرگ دارد. این مطلب را با پژوهشگر فاضل، آقای دکتر عبدالرفیع
حقیقت بیان کردم و ایشان فرمودند که ممکن است این موضوع نامشکوفی
باشد و مقرر شد تا ایشان با نقشه‌ی جغرافیایی قرن هشتم تطبیق دهند و
به نتیجه برسند. آن قطعه چنین است:

حبّذا شهر علاییه و شهرستانش
خرّما نزهت باغ خوش و باغستانش
این نه شهری است بهشتی است فلک حکم کند
خازنی نیست سزاوارتر از رضوانش
قهرمان وی اگر سوی فلک حکم کند
از پی کسب شرف ممثل فرمانش
در زمان ترک فلک پای نهد اندر گل
همچو هندو بکشد ناوه به سر کیوانش
طاق قوس قزح ار چند بلندی دارد
هست چون خاک زمین پست بر ایوانش
چون به بنیانش نظر برفکنی خود دانی
همّت عالی بانی وی از بنیانش
کیست بانیش علاء دُول و دین که بود
نآورد مثل به صد قرن و به صد دورانش
آن‌که بر خط وی ار سر نهد کاتب چرخ
شاه انجم ندهد راه سوی دیوانش

هر که را بخت مساعد بود و دولت یار

کار دشوار بر این گونه بود آسانش

ابن‌یمین در مورد شیوه‌ی رندی خود سخن گفته است البته باید در نظر داشت که امروزه «رند» بار معنایی منفی دارد ولی در گذشته و در عرفان یک امتیاز باطنی است:

بیشتر زین که رندوش بودم

کار من داشتی هزار فروغ

وین زمان گر برای مصلحتی

دم زهدی زنم همی به دروغ

کارم از فقر و فاقه گشته چنانک

نرسد نان به تره، تزه به دوغ

ور برای رعایت ناموس

می‌زنم در گرسنگی آروغ

نظامی نیز دروغ‌گویی شاعران را به پسرش یادآور می‌شود و آن را حُسن شعر می‌داند:

در شعر مپیچ و در تن او

چون اکذب اوست احسن او

کلام را با قطعه‌ای از ابن‌یمین در فضیلت سخن به پایان می‌برم:

سخن فرزند جان و فکر بکر است

به هر نااهل و دون نتوانش دادن

چنین بکری ز عاقل نیست لایق

به دست این و دست آتش دادن

امیدوارم این توصیف درآمدی باشد برای خوانندگان عزیز تا به آثار ابن‌یمین با شناختی بهتر نظر بیندازند، با این توضیح که این مجموعه منتخبی از زیباترین اشعار اوست، با رعایت رسم‌الامعیار و شرح و معنای واژگان دشوار.

با امید به این‌که مقبول خاطر سخن‌شناسان، صاحب‌دلان و ادب‌دوستان واقع شود و با تأیید خداوند متان.

جعفر سیّد - فروردین ۱۳۹۰

قصاید

قصیده در ستایش پروردگار

ای کرم‌ت نظم داده کار جهان را
والی اقلیم جسم ساخته جان را
داده شتاب و درنگ از ره حکمت
قدرت تو هیئت زمین و زمان را
کرده گهریاش و دُرفشان به طبیعت
از کرم ابر بهار و باد خزان را
بهر شکار خرد ز غمزه و ابرو
داده به هر ماهروی تیر و کمان را
در چمن گلشن وجود خلایق
کرده بسی جویبار، آب روان را
هر چه از این پیش بود و باشد از این پس
علم تو دانسته آشکار و نهان را
می‌نرسد پا بر آستان جلالت
وقت سیاحت خیال و وهم و گمان را
لطف تو معنی نهفته در دل آگاه
حکمت تو در زبان نهاده بیان را
قدرت تو داده ترجمانی فکرت
ز اوّل فطرت سرای سخن زبان را
مهر تو در سنگریزه‌های بدخشی
تعبیه کرده است داروی خفقان را
از پی نظم امور عالم هستی
قوت اعطا و منع داده بنان^(۱) را

شهر مرغان که از قبیل جماد است
 صنع تو کرده است آلت طیران را
 لطف تو کآن را نهایتی نه پدید است
 نظم معاش و معاد خلق جهان را
 از همه عالم گزیده بهر رسالت
 راهبر ساکنان کون و مکان را
 شمع نبوت چراغ دوده‌ی آدم^(۱)
 احمد مرسل مثلث قمران را
 ابن‌یمین است روز حشر و رکابش
 تا که بتابد سوی بهشت عنان را

قصیده در مدح خاتم الانبیا، علی مرتضی و بقیه‌ی امامان هدی

مظهر نور نخستین ذات پاک مصطفاست
مصطفی کو اولین و آخرین انبیاست
آن که هستی بر طفیلش حاصل افلاک را
وین نه من تنها همی گویم بدین گویا خداست
در صفات ذات پاکش زحمت اطناب^(۱) نیست
گفته شد اوصاف او یکسر چو گفتی مصطفاست
چون نبی بگذشت امت را امامی واجب است
وین نه کاری مختصر باشد مر این را شرطهاست
حکمت است و عصمت است و بخشش و مردانگی
کژ نشین و راست می‌گو^(۲) تا ز یاران این که راست^(۳)
این صفات و زین هزاران بیش و عصمت بر سری
با وصی مصطفی یعنی علی المرتضاست
جز علی مرتضی در بارگاه مصطفی
هیچ‌کس دیگر به دعوی سلونی^(۴) برنخاست
مصطفی و جمله یارانش مسلم داشتند
این چنین دعوی چو دانستند کان رمز از کجاست
حجت اثبات علمش لو کشف^(۵) باشد تمام
از فتوت^(۶) خود چه گویم قایل آن هل اتاست

۱- زیاده‌گویی

۲- کژنشین و راست می‌گو: روی سخت را با من کن. حواست را جمع کن و دقیق پاسخ بده.

۳- یعنی بگو امامان ما چه کسانی هستند؟

۴- مبارز طلبیدن، درخواست شمشیر کشیدن. هم‌چنین به معنی طلب پرسش کردن

۵- اگر کشف شود

۶- جوانمردی

او به استحقاق امام است به نص مصطفی
 بر سر این موجب نص نیز حکم ائمتاست^(۱)
 با چنین فاضل ز مفضولی^(۲) تراشیدن امام
 گر صواب آید تو را باری به نزد من خطاست
 چون گذشت از مرتضی اولاد او را دان امام
 اولین زایشان حسن وان گه شهید کربلاست
 بعد از او سجاد و آنکه باقر و صادق بُود
 بعد از او موسی نجیّ الله و بعد از وی رضاست
 چون گذشتی رو تقی را دان امام آن‌گه نقی
 پس امام عسکری کاهل هدی را پیشواست
 بعد از او صاحب زمان کز سال‌های دیر باز
 دیده‌ها در انتظار روی آن فرّخ لقاست^(۳)
 چون کند نور حضور او جهان را با صفا
 هر کژی کاندر جهان باشد شود یکباره راست
 این بزرگان هر یکی رادر جناب ذوالجلال
 از بزرگی رفعتی^(۴) فوق سماوات العلاست
 بنده خود را گر چه حدّ آن نمی‌داند ولیک
 دایم از اخلاص ایشان کارش انشای ثناست
 بر امید آن که روز حشر از این شاهان یکی
 گوید این ابن‌یمین از بندگان خاص ماست
 این عنایت بس بود ابن‌یمین را بهر آنک
 هر که باشد بنده‌شان در این دو دنیا پادشاست
 روح پاک هر یکی در جنة‌المأوی^(۵) مقیم
 بود و باشد کان مقام اتقیا و اصفیاست

۱- منظور شاعر این است که ابن‌استحقاق فقط در انحصار حضرت مصطفی (ص) می‌باشد.

۲- فضل یافته‌ی دیگر

۳- ماه سیما، زیباروی

۴- ارتفاع و بلندی

۵- پناهگاه بهشت

قصیده در مدح ولایت حضرت علی (ع)

نوری که هست مطلع آن هل اتی علی است
 خلوت نشین صومعه‌ی اصطفای علی است
 مهر سپهر حکمت و جان و جهان فضل
 فهرست کارنامه‌ی اهل صفا علی است
 آن کس که بت پرستی و میخوارگی نکرد
 سلطان اولیا و شه اصفیا علی است
 آن کس که در یقینش نگنجد زیادت
 صد بار اگر ز پیش برافتد غطا^(۱) علی است
 آن طفل شیر دل که به توفیق ایزدی
 در عهد مهد کرد شکار ازدها علی است
 آن کس که با نبی چو به خلوت دمی زدی
 گرد سرادقات جلال از عبا علی است
 و آن کو برای دین به سر کفر بر فشاند
 از میغ^(۲) تیغ^(۳) صاعقه روز و غا^(۴) علی است
 آمد زحق ندا به نبی در مضیق حرب^(۵)
 کآن کس که بر کند در خیبر ز جا علی است
 گر بود مستحق ز سلف^(۶) یک وجود کو
 باشد به حق وصی ز پی مصطفی علی است
 وز حجت نبوت، امامت عدالت است
 با عفت و شجاعت و جود و سخا^(۷) علی است

۱- پرده، پوشش

۲- ابر

۳- شمشیر

۴- باتگ و غوغای جنگ

۵- مضیق حرب: تنگنای جنگ

۶- پیشینه

۷- جود و سخا: بخشندگی